گزارش 1:

امروز قبل از شروع کلاس بچه ها را فرستادم تا به بچه های چادرهای دیگر بگویند، تا بیایند در کلاس شرکت کنند اما بجز یک دانش­آموز به نام فرشته که کلاس سوم بود کسی نیامد! البته آمدن فرشته برای خودش ماجرایی داشت. بدین صورت که من دیروز در مسیر رفتن به مادرش برخورد کردم و او گفت دخترش کتاب ندارد من گفتم فعلا مسئله­ای ندارد او را بفرست سر کلاس بیاید.

فرشته در ابتدا از آمدن خودداری می­کرد بعد از چند دقیقه پشت سر خواهر بزرگترش که همراه او به سمت چادر می­آمد راه افتاد آنها تا نزدیکی پنجاه متری چادر آمدند و بعد از آن فرشته ایستاد و خواهرش رفت من از بچه­ها پرسیدم پس چرا نمی­آید؟ بچه ها گفتند معلم سال قبل او را بد جوری کتک زده، به طرزی که تا سه ماه از سال را به مدرسه نرفته است ولی با این حال آن سال قبول شده بود (معلمش هم اتفاقا مثل معلم قبل اینجا سرباز معلم بوده) شاید این از معجزات آنجا بود که دانش­آموزان بدون اینکه سر کلاسهایشان مرتب حاضر شده باشند قبول می­شده­اند! تا اینکه مریم ( که بدنبال بچه­های چادرهای دیگر رفته بود) به کنار فرشته رسید و فرشته هم پشت سر مریم به راه افتاد در راه همه­اش خودش پشت مریم پنهان می­کرد و حالتی خجالتی و رنگ پریده و سر به زیر داشت تا اینکه به چادر رسید من هم قبل از هر کاری به او سلام کردم و حالش را جویا شدم او در جواب گفت خوب است، و من هم گفتم بفرما ولی هنگامی که نشست مرتب صورتش را پشت مریم پنهان می­کرد. بعد از گذشت نیم ساعت که برخورد من را با بچه ها دید، احساس کردم که علائم اولیه ترس از صورتش کم شده است چون مریم کتاب نداشت من به او توصیه کردم اگر می­خواهد به احمد در خواندن ( درس بخوانیم) کمک کند او هم بسیار استقبال کرد. ساعت بعد من از بچه­ها املاء گرفتم و به فرشته گفتم چون کتاب ندارد می­تواند مثل احمداز روی کتاب سال گذشته­اش املاء بنویسد که با رضایت پذیرفت ولی هنگامی که املاء آنها را تصحیح کردم احمدنمره دوازده گرفت و فرشته با ارفاق ده شد (هرچند می­بایست توصیفی عمل می کردم و نمره نمی­دادم) ضعف فرشته حتی در حروف الفبا مشاهده می­شد فرشته وقتی نمره­اش را دید منتظر بازخورد من بود. من به او گفتم عیبی ندارد چون مدتی بوده تو از کتاب دور بوده­ای جبران می­کنی؛ خلاصه کاری کردم که احساس ناراحتی و خجالت زدگی نکند.

ظهر به خانه سامان رفتم و بعد از ظهر قبل از آمدن به سرکلاس سری به سرویسهای بهداشتی آنجا زدم دستشویی آنجا مدل صحرایی بود آنها برای ساختن آن از چیدن سنگ­ها تا ارتفاع یک متر و نیمی روی همدیگر استفاده کرده بودند، درب آن از وصل کردن دو سه تا گونی به شکل پرده استفاده شده بود در ضمن با استفاده از ورق حلبی یک شکل سنگ دستشویی درست کرده بودند

بعدازظهر هم یک جلسه درس برگزار کردم و به بچه ها گفتم به بچه­های چادرهای اطراف بگویند اگر دوست دارند می­توانند باز تا آمدن معلمشان به سر کلاس ما بیایند. در آخر زنگ که می­خواستم کلاس را تعطیل کنم بچه ها گفتند که، راهنما (بازرس) دارد می­آید و به بچه­ها گفتم برگردید بنشینند تا او شاید از شما سوالاتی بپرسد و بچه ها را فرستاده بودم بیرون بچه­ها برگشتند و صبر کردم تا به چادر برسد سپس او بعد از سلام و احوالپرسی شروع کرد به پرسیدن درس از بچه­ها که در واقع همان خواندن روخوانی فارسی بود و وقتی خواندن احمدرا دید برایش بسیار غیر منتظره ­بود و گفت: اصلا انتظار این طور خواندن احمدرا نداشته چون پارسال سر کلاس نیامده (البته باید بگویم راهنما همان معاون آموزشگاه بود که من فهمیدم عموی احمدهم می­شود) سپس شروع به نوشتن گزارش کرد و تعدادی موارد را نوشته بود لیست اینکه من چه کارهای را باید انجام دهم! سپس یک کپی از متن گزارش خود را به من داد و رفت.

من هم کلاس را تعطیل کردم و به سمت خانه براه افتادم. البته باید اضافه کنم در دو روز گذشته من مسیر خاکی را پیاده رفت و آمد می­کردم.

**گزارش 2:**

امروز شلوغی سامان و مریم و به خصوص سامان اداره کلاس را برایم مشکل کرده بود طوری که مجبور شدم برای کنترل آن ها چند بار با چوب (البته آرام) به هر دوتای آن ها بزنم در یک مورد آخر آن، حتی اشک به چشمان سامان مشخص شد. ولی چیزی که بیشتر مرا نگران می کرد این بود که متوجه شدم بچه های دیگر هم به کار آنها نگاه کرده و کم کم انجام می­دادند. عصر،زنگ دوم مریم یک حرف بی ادبانه زد من تصمیم گرفتم که او را بزنم البته ولی با پای بدون کفش فرار کرد و تا آخر زنگ نیامد من هم کتاب هایش را دادم به برادرش احمدتا برایش ببرد. امروز احمدپیشرفت زیادی در کارش داشت برای اولین بار از درس املاء نمره هیجده گرفت تمرینات ریاضی­اش را هم با کمترین کمک نوشت در ضمن جمله سازی هر چند یکی دو غلط داشت ولی با کمترین تذکر نوشت، البته امروز و روزهای قبل به او وعده داده بودم اگر درس بخواند برایش جایزه می گیرم ولی اگر درس نخواند هم کتکش می زنم هم از زنگ تفریح محرومش می کنم و البته وقتی که به او می گویم این ها را انجام بده، تا اجازه دهم به تو استراحت دهم، بیشتر موثر می باشد.

امروز مثل روز قبل من به اول، دوم، سوم و چهارم ابتدایی درس دادم و پیش دبستانی را هم به کشیدن نقاشی مشغول کردم،، البته هنوز سه نفر از دانش آموزان نیامده اند.اما چیزی که بیش از همه درس دادن را برایم مشکل کرده است این است که بچه های زرنگ تر از بس وقت درس دادن به دانش آموزان پایه های پائین سوال می پرسند که من مجبور می شوم گاه چندین بار درس آن ها را رها کنم و به سوال آن ها جواب دهم جالبش این است که وقتی به خودشان درس می دهم هیچ سوالی نمی پرسند(سامان و مریم).

بهتر بگویم دانش آموزان بهتر سوال می پرسند ولی دانش آموزان ضعیف تا خودم سوال نکنم چیزی نمی گویند.

مهم ترین نگرانی هایی که در طول این مدت ذهنم را مشغول کرده اند عبارتند از 1- شلوغی­های سامان و مریم، این که مبادا سر مشق دیگران برای شلوغی کردن قرار بگیرند. 2- غرور، یک دندگی و بی تفاوت نشان دادن مریم در برابر تهدید های من به این که اگر شلوغ کند او را تنبیه می کنم و همچنین قصد مریم از این که اگر من او را کتک بزنم او سایر بچه ها را کتک می زند چرا که هم مادرش و هم اهالی و هم بچه ها او را فردی لجباز می دانند. البته خودم هم در این صورت لجبازی را به عینه در او دیده ام.

3- گزارش کار مدرسه به والدین: گاه در حضور خودم توسط والدین از این که هر کدام چه شلوغی انجام   
می­دهند این امر مرا مجبور می کند تا برای کنترل کردن سریع و درست کردن رفتار دانش­آموزان ،قبل از این که بر چسب بی عرضه را بخورم، دست به هر کاری و از جمله تنبیه بدنی هم بزنم، هر چند می­دانم در درست کردن رفتار نادرست زمان زیادی می­برد ولی چاره­ای نیست اگر به اجبار هم شده آنها را سریع کنترل کنم. این در حالی است که من به خانواده­ها می­گویم تنبیه بدنی کار درستی نیست، ولی آنها می­گویند: این بچه­ها با رفتار آرام درست بشو نیستند!

**گزارش 3:**

امروز در طول تدریس روزانه ام متوجه شدم که دانش آموز جدید کلاس دومم امیر که دیروز روز اول ورودش بود در خواندن بسیار ضعیف می باشد به صورتی که بجز دو و سه تا حرف الفبا هیچ چیز دیگری نمی داند که این امر اسباب دردسر زیادی برای من شد ولی در درس ریاضی چندان بد نیست من هم چون امکان دیدن خانواده او به علت بعد مسافت وجود ندشت در برگه آخر دفترش برای خانواده اش یک نامه نوشتم و وضعیت درسی او را توضیح دادم و همچنین نوشتم اگر به او کمک نکنند بسیار دچار مشکل خواهد شد. نکته جالب در مورد او این است که وقتی به او گفتم آیا در خانه کسی هست که سواد داشته باشد او جواب داد بله مادرم تا سال سوم راهنمایی درس خوانده است البته باید اضافه کنم با آماری که از سواد مادران دانش آموزان برای نوشتن مشخصات آن ها در دفتر کلاس گرفتم، متوجه شدم که تمامی والدین از دوم ابتدایی گرفته تا پنجم ابتدایی و حتی سوم راهنمایی مدرک تحصیلی دارند و بعد از آن ادامه نداده اند اما جز یکی دو تا از پدرها بقیه هیچ سواد خواندن و نوشتن ندارند. البته می گویند که در خانه به آن ها در درس خواندن و نوشتن کمکی نمی­کنند در طول چند روز گذشته چون یکی دو نفر از دانش آموزان از جمله سامان درس نخوانده بودند را با چوب کتک زدم ولی امروز که املاء گرفتم و پرسیدم به جز مریم و دانش آموزان جدیدالورود و دانش آموزان سال اول و پیش دبستانی همه را هر نفر با چوب سه چهار تا کتک زدم چرا که اصلا درس نخوانده بودند و حتما متوجه شدم از این که نمره کم گرفته اند نه تنها ناراحت نیستند بلکه خوشحالند.

امروز هم مثل روز قبل شلوغی بچه ها بسیار کم شده بود در حدی که اصلا مزاحم کلاس نشدند.

باید اضافه کنم چون بعضی از دانش آموزان از بقیه جلوترند به علت آموزش قبلی توسط خودم یا توسط معلم های دیگر و بعضی دیگر خیلی عقب هستند ناهماهنگی های زیادی وجود دارد، به خصوص در بین دانش آموزان کلاس سوم این امر باعث شده است که من اغلب زنگ تفریح یکی دو تا دانش آموز را در کلاس نگهدارم و به آن ها آموزش دهم. با این وجود که دانش آموزان صبح یک ساعت زود می آیند من از آن یک ساعت استفاده می کنم تا جبران این عقب افتادگی ها را هم انجام بدهم البته در مورد بعضی دانش آموزان مثل سیما که کلاس سوم است و توسط یک معلم دیگر آموزش دیده چون از درس فارسی زیاد جلو رفته است اکثر مواقع گلایه دارد که من حالا چکار کنم ولی هر کاری من انجام می دهم باز اعتراض دارد.

البته مقصر من هم نبودم چون معلم قبلی در طول پنج روز پنج درس فارسی به او درس داده بود اما از درس های دیگر با بچه ها هماهنگ می باشد نمی دانم درست باشد یا نه ولی به ناچار برای بعضی بچه ها و بعضی درس­ها که به نظرم می آید پیش نیاز نیستند، مشکلی به وجود نیاورد مثل درس قرآن چهارم برای سمانه من هم به او درس جدید برای بچه های دیگر را امروز (درس 4)آموزش دادم و هم ادامه درس اول را که سه روز پیش به او آموزش داده بودم درس دادم تا هرچند به صورت فشرده می باشد ولی نسبت به دیگران عقب نماند البته به نظرم درس قرآن را سریع یاد می گیرد.

امروز غروب حمید عموی فرید آمد دنبالم و به کمک هم برایش یک «پرچ» (جای گوسفندان که از فنس درست می شود) را آماده کردیم.

امروز هم مثل روز گذشته نتوانستیم به لب چشمه برویم تا لباسهایمان را بشوییم البته امیر گفت لباسهایت را بده تا بدهم برایت بشویند، گفتم زیاد کثیف نیستند خودم می شویم.

و در آخر اینکه شاید یکی از مهم ترین چیزهایی که این چند روزه نظر من را به خود جلب کرده است این باشد که بچه های این جا چقدر در امور درسی «رو راست و بی دروغ» هستند چرا که هر وقت که از آن ها چیزی می پرسم یا می خواهم بدون هیچ ابهامی راستش را می گویند مثلا وقتی که پرسیدم این را یاد گرفتی یا می دانی راستش را می گویند یا این که ترس از کتک خوردن مانع نمی شود دروغ بگویند مثلا امروز به فرید گفتم حق بازی کردن نداری برو خانه درس بخوان چون به پدرت نمره املایت (که نه شده بود) را می گویم گفت من ظهر بهش گفتم و او چه چیزی به من گفته یا اینکه به شیما گفتم می توانی «بنویسیم» را در خانه بنویسی و بیاوری با حاضرجوابی تمام گفت پدر و مادر من که سواد درس دادن به من را ندارند من هم گفتم مگر مادرت دو سه کلاس درس نخوانده گفت چه فایده الان هیچی نمی داند.

در طول این مدت بچه ها برای خوردن آب که با خودش می آوردند، تراش کردن مداد پاکن یا تراش و مداد گرفتن از هم، نشستن، بلند شدن و هر کاری از من مرتب اجازه می گرفتند به حدی که گاه مزاحم درس دادن من به سایرین می­شد. من دلیل این همه اجازه گرفتن را نمی دانستم تا اینکه امروز ظهر که به خانه ی سامان رفته بودم برادر سامان مسلم گفت معلم پارسال کاری کرده بود که دانش آموزان بی اجازه ی او حتی نفس هم نمی کشیدند گذشته از این ها هر وقت معلم را بیرون از خانه می­دیدند فوری فرار می کردند داخل خانه، و اگر معلم می آمد خانه دیگر در اتاقی که معلم بود دانش آموزان نمی آمدند، خلاصه بگویم یک حکومت نظامی برپا کرده بوده است ولی جالبش این است که اهالی از او به دلیل اینکه بچه ها را زیاد کنترل می کرده است به نیکی یاد می کنند. مسلم ادامه داد که معلم سال قبل می گفت بخاطر والدین بچه ها هم که شده بود به همه نمره ی بیست می داد. البته نشان این امر را خودم در گفتار بچه ها روز قبل که از آن ها پرسیدم دیده بودم چرا که من به مریم که از هفت سوال که پرسیدم دو سوال بلد نبود نمره پانزده دادم او و سایر بچه ها می گفتند اعتراض کردند که معلم سال قبل بخاطر یک سوال بلد نبودن یک نمره کم می­کرد. حتی برایش توضیح دادم که چون هفت سوال پرسیدم و به هر سوال سه نمره تعلق می­گیرد، و لی تو به دو سوال جواب ندادی که.... من هر کاری کردم قانع نشد. حتی وقتی که به خانه رفته بود به مادرش گفته بود و تائید حرفش را از او هم گرفته بود. شام مهمان خانه سمانه و سیما بودم. بعد از صرف شام با وجود تعارف آن ها مبنی بر اینکه چون هنوز وسایل خواب مناسب را در چادر ندارم شب را همان جا بگذرانم، قبول نکردم ولی دو تا پتو به من دادند تا به چادر ببرم. حدود ساعت هشت شب به سمت چادر رفتم با توجه به اینکه سگ های روستا خیلی وحشی هستند، شب من آهسته خود را به چادر رساندم اما به علت نبودن چادر(به علت خرابی) در تاریکی داخل چادر مشغول درست کردن وسایل برای خواب بودم که حمید عموی فرید با چراغ قوه آمد کنار چادر و گفت چرا نیامدی خانه من هم به او گفتم چون نمی خواستم مزاحم شوم خلاصه مرا با خودش به خانه شان برد برادرش هم گفت (پدر فرید) چرا یک راست اینجا نیامدی اینجا را باید خانه خودت بدانی. بنابراین، باز مثل شب های قبل شب را همان جا گذراندم.

**گزارش 4:**

با وجود تاکید های روز قبل بچه ها به جای اینکه ساعت 8صبح بیایند مدرسه مثل همیشه ساعت 7 کنار مدرسه آمده بودند من هم ناچار ساعت 15/7رفتم و مراسم صبحگاه و کلاس را برگزار کردم.

امروز با توجه به ضعفی که امیر در خواندن داشت. تا برای بچه های دیگر تدریس کردم احمدرا مسئول آموزش الفبا به امیر کردم حدود نیم ساعت طول کشید. ولی یکی دو تا از حروف را اشتباه می گفت. سپس احمدرا مشغول به نوشتن «بنویسیم» کردم و با توجه به بیکار بودن مریم بعد از درس خودش ، مریم را مسئول یاد دادن به امیر کردم در ضمن به سامان مسئولیت نظارت بر کار احمد را دادم. مریم با بی علاقگی به امیر آموزش می داد ولی سامان بسیار جدی بود، بنابراین جهت دادن انگیزه به آن ها گفتم که من برای کسانی که به دیگران یاد می دهند حتما یک هدیه می گیرم. هر چند که مریم وانمود می کرد برایش اهمیت ندارد ولی به طور جدی تری به امیر یاد می داد. در آخر مریم را فرستادم که درس خودش را بخواند و خود نیز مشغول درس دادن به امیر شدم.

حادثه بسیار جالب تر امروز آوردن کانکسی برای مدرسه بود چیزی که من قبلا درخواستش را داده بودم. مدیر و معاون مجتمع بطور حسابی دنبالش بودند و البته به علت زیاد شدن دانش آموزان دبستان، مدرسه ما را در اولویت بهره مندی از آن قرار داده بود. در ضمن امروز بعد از گذشت نزدیک به پنجاه روز تحصیلی بالاخره پوشه کار توصیفی ویژه دانش آموزان کلاس اول و دوم را برایم آوردند، همچنین یک تخته سیاه که البته خراب هم می­باشد و یک موکت و دو کارتن گچ و همچنین جیره تغذیه بچه ها را آوردند منتها آن ها را براساس هشت دانش آموز و یک کادر اجرایی آوردند یعنی هنوز سهم سه نفر از آن ها به اضافه سه نفر از دانش آموزان پیش دبستانی. نیامده بود.

امروز من و حمید برای سومین بار لباسهایمان را بردیم کنار چشمه بشوییم ولی به علت نبودن آب دست خالی برگشتیم. البته امیدوارم به زودی باران ببارد وگرنه دردسر آب نگران کننده می­بود، هر روز بدتر می شد هرچند من امروز به وسیله ی آبی که بچه ها برای خوردن آورده بودند و اضافه آمده بود سرم را داخل چادر و با کمک سامان شستم ولی نمی دانم برای روزهای آینده چکار باید بکنم.

یکی از ماجراهای جالبی که من هر روز با بچه ها دارم این است که با هم بگو مگو می­کنند روی اینکه من ظهر به خانه ی کدام یک از آن ها بروم همه می گویند مادرم گفته بیا خانه ی ما و من سعی می کنم به نوبت به خانه آن ها بروم اما گاه والدینشان می آید من هم با والدینشان می روم، دیگر بچه ها هیچ حرفی نمی زنند.

.................

از بین وسایلی که با خودم آورده دیروز برای درس جغرافیا بچه ها که در مورد نقشه و راهنمای آن بود توانستم از نقشه و راهنمایی(نقشه ای که آورده ام) استفاده کنم امروز هم در درس ریاضی چهارم دبستان قسمت معرفی گونیا، گونیایی که با خودم آورده ام بکار آمد. و از آن جهت درس دادن به بچه ها استفاده کردم. در طول یک هفته گذشته در حال تنظیم برنامه کلاسی بچه ها بودم ولی به علت کم بود وقت در روز و نبود برق و روشنایی در شب و همچنین عدم تناسب برنامه تنظیم شده تحویلی به من(برنامه برای کلاسهای تک پایه تنظیم شده بود) تصمیم گرفتم خود آن را به نحوی تنظیم کنم که هم بتوان به آموزش همه بچه ها برسم و در ضمن از وقت های اضافه بعد از تدریس خودم، که به علت کم بودن مطلب آموزشی برای بچه های کلاس چهارم جهت کمک به سایر بچه ها استفاده کنم. چرا که اگر بخواهم منصفانه بگویم بعضی از پایه ها بعضی از ساعات درسی، مورد رسیدگی درسی بسیار کمی قرار می گیرند به نحوی که حتی خودم هم با آن که اکنون بیش از دو ساعت در روز بیشتر از وظیفه ام هم کار می کنم رضایت کافی ندارم، بدتر از همه اینکه شاگردان ضعیف که به مراقبت بیشتری نیاز دارند بیشتر ضرر می کنند چرا که آنها اگر کلمه کلمه برایشان تکرار نکنی فقط می نشیند و نگاه می کنند هرچند این جز معایب بسیار جدی آموزش چند پایه است و من هم هیچ تقصری ندارم. دیدن بچه­هایی که سر کلاس باشد و نرسم به او آموزش بدهم برایم عذاب آور است.

البته اضافه ماندن من در حالی است که والدین و بچه ها مرتب می گویند پارسال اینجور نبوده ولی من در جواب می گویم چون بچه ها عقبند ناچارم جبران عقب ماندگی ها را بکنم..............